



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۱/۰۴/۱۰

نادر نورزایی

چرا همیشه دیگران مقصر اند؟

ذهن انسان از مکانیزم هایی استفاده می کند که روانکاوی آنها را "مکانیزم های دفاعی" نامیده است. برای فهم مسئله لازم است از یک استعاره استفاده نماییم. استعاره صحنه در یک نمایش تئاتر. روی صحنه آگاهی ما را تمثیل می کند که در آن بازیگرانی می آیند و می روند (اندیشه ها، امیال، فانتازی ها و غیره). این بازیگران بوسیله ای یک مدیر صحنه (سانسور کننده یا خود-ایده آلی - بخشی از وجدان) از عقب هدایت می شوند و به آنها نوبت داده می شود تا هنرنمایی کنند. این مقام سانسور کننده یا خود-ایده آلی خاستگاه اش تربیت والدین، معلمین، دوستان اولیه، تجارب ما و غیره است و وظیفه اش اجتماعی سازی طفل انسان است تا خود را با فرهنگ و هنجار های جامعه خویش سازگار کند.

همه ای هنرپیشه ها میل دارند در صحنه ظاهر شوند و تعداد آنها بسیار زیاد است. مدیر صحنه به بعضی اجازه می دهد ظاهر شوند و دیگران را منع می کند و یا موقتاً مانع آنها می شود تا زمان ورود شان ممکن شود. بعضی هم هیچگاه اجازه ای ورود به صحنه را ندارند. بیشتر شان حتی در پشت صحنه نیستند (در پیش آگاهی - بین ناخود آگاه و آگاهی)، یعنی بیرون از صحنه اند. آنها تقلاً می کنند در صحنه ظاهر شوند ولی سر و صدای شان را کسی نمی شنود (امیال سرکوفته و اندیشه های تابو شده)

این امیال و اندیشه های سرکوب شده کوشش می کنند با تغییر لباس مدیر صحنه را اغفال کنند و به صحنه وارد شوند و خود را بازیگران مشروع قلمداد کنند. این نیرنگ از چشم تیز بین پنهان نمی ماند ولی تماشاجی معمولی (انسان عادی) فقط متوجه می شود که این نمایش اینجا و آنجا عجیب، ناشیانه و یا زمخت است. کل این جریان نا خود آگاه است.

تحلیل و شفاف سازی این گونه تغییر قیافه ها و ماسک زدن ها یکی از وظایف روانکاوی است. اگر این ماسک زدن ها سودمندی بیرونی داشته باشد به آنها "تلطیف" غرایز گفته می شود مانند ادبیات، هنر و شعر. در غیر آن به آنها "علایم" گفته می شود که در صورت لزوم، روان درمانگر باید به آنها بپردازد. رویا ها و تصادفات عمدی نوع دیگری از این تغییر قیافه ها است. این تغییر قیافه ها متنوع اند و برای اهداف این نوشته فقط یکی از آنها را با مثال معرفی می کنم و آن مکانیزم "فراقنی" است که باعث می شود ما همیشه دیگران را مقصر بدانیم و کمتر به سهم خود در امور متوجه شویم و به قول عیسی مسیح گنده را در چشم خود نبینیم و لی به دیدن خاشاکی در چشم دیگران از خود مهارت به سزایی نشان دهیم.

فراقنی چیست؟

در این مکانیزم دفاعی که ناخود آگاه عمل می کند، امیال، اندیشه ها و احساسات خویش را که نمی پسندیم و از بیان شان شرم و یا هراس داریم به دیگران نسبت می دهیم. این مکانیزم دفاعی به ما کمک می کند که از رنجیدگی ها، ضعف ها، کاستی ها، گناه ها و خطاهای خویش فرار کنیم و تنازع درونی خویش را تسکین دهیم. اولین فراقنی تسجیل شده در یک متن را در باب سوم سفر پیدایش عهد عتیق آیه ای 13 مشاهده می کنیم. وقتی خداوند آدم را متهم می کند که از درخت دانش که به وی ممنوع شده بود خورده است، آدم چنین از خود دفاع می کند: آدم گفت این زنی که قرین من ساختی وی میوه ای از درخت به من داد که خوردم. وقتی خداوند از حوا می پرسد که چرا این کار را کرده است وی هم فراقنی می کند و می گوید: مار مرا اغواء نمود که خوردم. مشاهده می کنیم که روانشناسی انسان با فراقنی آغاز می شود و تا امروز ادامه داشته است.

بلاگردان ها در تاریخ فرهنگ انسانی همیشه موضوع فراقنی افراد، گروه ها و ملت ها بوده است. وظیفه ای اولی بلاگردان و فراقنی تسکین موقتی از یک سو و ملاط اجتماعی برای حفظ همبستگی گروه ها از سوی دیگر است. بلاگردان ها احساس همبستگی گروه را باعث می شود و خشونت را به زیان فرد و یا قربانی سمت و سو می دهد. این یک رفتار روزمره است که ما کلید خود را در جیب داشته باشیم و آنرا جستجو کنیم و نیابیم و بعد به خود به گوئیم: این زرم کلید را کجا گذاشته است؟ تسکینی برای ما ولی رفتاری که ظرفیت بزرگی برای اخلال کردن صلح در خانواده دارد. چنین مثال ها را می توان در همه ای ساحت های زندگی یافت.

د پائو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولۍ

اینها مکانیزم های گروه اند. هر جا گروهی شکل بگیرد، آدم ها ظاهراً به بلاگردان ها نیاز دارند. در عهد عتیق یک آئین بلاگردان برای یهودیان خداوند مقرر می کند: هارون باید دو بُز نر را برای قربانی گناهان و یک قوچ را برای قربانی سوختنی از یهود ها در یافت کند. در سفر لایوان گناه زدایی و یا پاک سازی از گناه امری پیچیده است که در آن حیوانات قربانی شده و خون شان به کار گرفته می شود. برای دو بُز نر هارون باید قرعه کشی کند. یکی برای خدا و دیگری برای عزازیل (دیو صحرائی که زرنگ و مکار است و انسان را گمراه می کند). یکی از این بُز ها کشته می شود و دیگری رها می شود و به نزد عزازیل فرستاده می شود. هارون باید هر دو دست خویش را روی سر بُز زنده بگذارد و همه ای گناهان و فسق و فجور های قوم یهود را یاد آوری کند و به آنها اعتراف نماید. بعد از اینکه همه ای این گناهان را بر بُز بار نمود وی را به سوی صحرا رها کند. گناهی که بار بُز شده اند دوباره به عامل شان عزازیل بر می گردند. با این روش مؤثر روانشناختی هر از گاهی اسرائیلی ها گناهان شان را پاک می کردند و خود را از غرایز خشونت بار و رانش های ویرانگر درون خویش نجات می دادند.

رنه ژرارده فرانسوی، بشر شناس فرهنگی و فیلسوف ادیان (1923-2015) به این باور است که در پشت رهایی بُز بلاگردان قربانی انسانی نهفته است. بُز بلاگردان به صحرا فرستاده نمی شده است بلکه انسان ها کشته می شدند تا خشونت ها سوق داده شوند و همبستگی گروه حفظ شود. به باور وی این یک طرح جهان روا است که بدون آن جنگ همه بر ضد همه ادامه می یافت. انسان ها با هم رقابت می کنند، از هم تقلید می کند و به هم رشک می ورزند. بلاگردان این تمایلات ویرانگر را به خود جذب می کند و طرد آن تمدن و فرهنگ را ممکن می سازد. قتل آئین محور که یکی را از بین "ما" طرد می کند و به "دیگری" مبدل می کند، یعنی یا همه بر ضد "دیگر" و یا دیگرانی که متعلق به ما نیستند.

وقتی در اجتماعات امور با چالش مواجه می شود و یا بحران سیاسی و یا اقتصادی گروه را مضطرب می کند آنها برای جهت یابی شان گروه هایی را شکل می دهند و خود را از یکدیگر متمایز می کنند. در جوامع بزرگ شکل گیری گروه های متجانس بسیار خطرناک است. این را می توان در ایالات متحده ای امروزی مشاهده نمود که در آن گروه های از هم متمایز شده فقط به رسانه های خودی گوش می دهند که باور های شان را تائید می کند. و هرچه گروه های دیگری موجود باشد که نیاز های مشابه دارند که فرهنگ نقد و تحمل شنیدن نظر دیگران را ندارند، تمایل و احتمال فرافکنی و استفاده از بلاگردان ها بالا می رود. مثال اش وقایع 6 جنوری امسال در واشنگتن است. روایت های توطئه تبیین لازم را ارائه می کنند. واقعیت ها با مجاز ها یکجا می شوند و در نهایت یک گروه گناه کار شناخته می شود که باید بر ضد اش عمل نمود. هر کس در حباب خود زندگی می کند، از رسانه های سازگار با افکار خویش کار می گیرد و هرچه بیشتر انسان ها در حباب های خویش زندگی کنند ظرفیت فرافکنی و استفاده از بلاگردان و خشونت بالا می رود. گرچه رسانه ها برای تولید حباب ها جدید اند مانند فیس بوک، انستاگرام و غیره ولی مکانیزم بسیار کهنه است: امروز فیس بوک و شرکاء است و در گذشته اسطوره ها این وظیفه را انجام می دادند. سوفوکلیس شاعر و تراژدی نویس یونان باستان (496-405 ق.م) در تراژدی "شاه اودیپوس" وجوه روانشناسی فردی و فرهنگی را برای جستجوی مقصر اپیدمی طاعون با هم ترکیب نموده است. در یک غیب گویی (اوراکل) گفته می شود که مقصر کسی است که پدر اش را کشته است و با مادر اش ازدواج نموده است. اودیپوس فردی است که در طفولیت به حال خودش رها شده است و در جوانی کسی را می کشد که نمی داند پدر اش است، بعد از آن قهرمانی های دیگری می کند و بیوه ای کسی را که کشته است ازدواج می کند که در واقع مادر اش می باشد. زمانی که اودیپوس از واقعیت آگاه می شود خود اش را بلاگردان می کند. چشمان خویش را کور می کند و به تبعید می رود. آنگاه اپیدمی طاعون هم نا پدید می شود.

در گذشته در شرایط فاجعه های طبیعی و نکبت های دیگر انسان ها تصور می کردند که اینها جزای خداوند برای انسان ها است و دنبال مقصر می گشتند. با از بین بردن مقصر و یا تبعید اش گروه مطرح خود را از گناه پاک می کرد و می توانست به حیات خود ادامه دهد. این مکانیزم بلاگردان از آغاز فرهنگ انسانی وی را همراهی کرده است و یکی از مکانیزم هایی است که می توان در کودکان مشاهده نمود. این جریان در کل ناخود آگاه است. کودک احساسات ناخوش آیند را که نمی تواند تحمل کند به مادر اش و یا نزدیکان دیگر فرافکنی می کند: گناه او است که من حالم خوب نیست!

این موضوع مهم است که بدانیم که حیوانات از انسان ها در این راستا متمایز می شوند که آنها خشونت شان غریزی تنظیم می شود که انسان ها متاسفانه از عقلانیت غریزی برخوردار نیستند و باید راه های دیگری برای کنترل خشونت پیدا کنند. انسان اجتماعی شده باید بیاموزد تا تکانش ها و رانش هایش را مهار کند. در این راستا وی قواعد و هنجار ها را ایجاد می کند و در جریان اجتماعی شدن درونی می کند. ده فرمان تورات نمونه ای از این نوع قاعده ها است. برای اینکه از قواعد پیروی شود جبر بیرونی (قوانین، دادگاه ها، پولیس و غیره) از یک سو و جبر درونی (من برتر، وجدان) مقام دیگری برای مهار فرد است. برای اینکه ما فرد سازگار با جامعه باشیم فرافکنی می تواند بار دوش ما را سبک تر کند، زمانیکه آنچه را در خود سرکوب می کنیم به دیگران فرافکنی کنیم و این بار را بر دوش آنها باندازیم.

از نگاه روانکاو شهیر سویسی، کارل گوستاف یونگ (1875-1961) بلاگردان در واقع فرافکنی نوع ویژه ای از یک سرنمون و یا الگوی اولیه است که وی آن را "سایه" می نامد. خاستگاه سرنمون ها در "ناخود آگاه جمعی" انسان ها است که نمایندگی از تصاویر، عواطف، اسطوره های مشترک بشریت می کنند. سرنمون سایه از آن بخش از شخصیت ما نمایندگی می کند که برای ما شرم آور و یا غیر قابل قبول است و ما می خواهیم آن را از خود دور نماییم. فرد آنچه برایش نا مطبوع و شرم آور است را به دیگری فرافکنی می کند. مثلاً میل به ترک همسر و یا خیانت به وی را ما به همسر فرافکنی می کنیم و تصور می کنیم که او است که می خواهد به ما خیانت کند. امکان دیگر فرافکنی به اقلیت ها است. آنچه را ما در گروه نمی پسندیم به اقلیت ها نسبت می دهیم. در گذشته یهودان بودند که مورد فرافکنی قرار می گرفتند و امروز هم تا جایی قرار می گیرند. تعداد زیاد کسانی که به کنگره ای امریکا در 6 جنوری حمله نمودند نخبگان یهودی را متهم می کنند که گویا آنها مسئول اپیدمی ها، کودک آزاری ها و غیره اند. در غرب نوعی مسلمان ستیزی معمول شده است: مسلمانان زنان را تحقیر می کنند، آنها را مجبور می کنند حجاب داشته باشند، ضد یهود اند، تنگ نظر و خشن می باشند. آنها ضد هم جنس دوستان اند و غیره.

رنه ژرارد در نظریه تاریخی بلاگردان خویش سه شرط را مطرح می کند برای اینکه در جوامع امر "شر" مطرح شود تا بعداً در رفتار فردی و یا دولتی از نوع جهاد، مبارزه با تروریسم و غیره تعقیب شود. اول: بحران های اجتماعی و فرهنگی باید زمینه اضطراب را فراهم کنند. یا به دلیل اینکه واقعاً این اضطراب وجود دارد و یا اینکه تهدید مجازی است و تصور و تبلیغ می شود. مثلاً مرض های واگیر، شکست در جنگ، بی کاری، مهاجرت ها و فقیر شدن بخش بزرگی از مردم از اضطراب های واقعی است. ولی اینکه افغانستان تهدیدی برای امریکا است یک اضطراب مجازی است.

دوم: شایعه ها، فانتازی های جمعی و تصورات، پیش داوری ها در مورد یک جنایت و غیره باید موجود باشد. مثلاً توطئه ها، خیانت ها، جرم و جنایت ها، هجوم بیگانگان و غیره.

سوم: شناسایی یک قربانی و یا گروه (بلاگردان) برای فرافکنی. مثلاً یهودان، جادوگران، بیگانگان، مسلمانان و غیره. برای گزینش این بلاگردان ها معمولاً یک ویژگی قربانی برجسته می شود. مثلاً معلولیت، رنگ پوست، اقلیت مذهبی، جنسیت و باور هایی که اکثریت از آنها پیروی نمی کند. حتی لازم نیست که ویژگی ها قابل رویت باشد و می تواند تصور شود. چنین روایتی را ماکس فریش (1911-1991) نویسنده سویسی در نمایشنامه ای "اندورا" که تمثیلی از یهودی ستیزی است و تبعات پیش داوری ها و تقصیر هواداران را مطرح می کند نموده است. در این نمایشنامه یک سری کلیشه ها برای توصیف یهودان مطرح می شود مانند: جاه طلبی، تجارت پیشه گی، چانه زنی، دوره گردی، زیرکی و ترسویی.

در گذشته همیشه جان بلاگردان ها به خطر نبوده است و روش های "متمدن" تری هم اجتماعات اختراع نموده اند. در یونان باستان در شهر آتن، اگر کسی به طبع شهروندان نبود، تبعید می شد. مردم نام وی را روی لوحه های کوچک گلی می نوشتند و اگر تعداد کافی از این لوحه ها جمع می شد، قربانی از شهر تبعید می شد و اگر موافقت نمی کرد وی را می کشتند. باستان شناسان تعداد زیاد از این لوحه های گلی را با نام های بلاگردان ها یافته اند. در مواردی بلاگردان می تواند عملکردی باشد یعنی برای اتحاد گروه کمک کند، تا زمانیکه بلاگردان تعویض شود. مثلاً در یک خانواده یکی از اولاد ها همیشه مقصر دانسته می شود. در اینصورت خانواده مجبور نمی شود به عامل اصلی اینکه چرا در خانواده امور طبق مراد نیست بپردازد چون حقیقت همیشه چیزی نیست که انسان ها را خوشحال کند! بلاگردان در این مورد اضطراب را کاهش می دهد و از "نا هماهنگی شناختی" (وجود تمایلات و ایده های متضاد در فرد) جلوگیری می کند. تصور کنید در خانواده فردی وجود دارد که همیشه در گردهم آیی ها باعث خجالت دیگران می شود. بعد از گرد هم آیی برای خانواده موضوعی پیدا می شود که در مورد اش غیبت کنند و بدینوسیله به پالایش روانی دست یابند.

بلاگردان ها گروه ها را استوار می کنند. در سیاست هم مشاهده می کنیم وقتی اشتباهی و یا رسوایی رخ می دهد، فوراً یک "قربانی ضروری" پیدا می شود که معمولاً از ردیف های میانه و یا پایین حکومتی است برای اینکه تقصیر را به گردن اش اندازند. بدین صورت سیاست مانند گذشته ادامه پیدا می کند و چیزی تغییر نمی کند تا فضاحت و رسوایی آینده بلاگردان دیگری تقصیر را به شانه اش حمل کند.

روایت ها و تئوری های توطئه هم بدون بلاگردان کار نمی دهند. از نگاه نظریه ای سیستم ها، این جریان پیچیده گی را کاهش می دهد. زمانیکه مقصر پیدا شد، دیگر لازم نیست دنبال علل واقعی بگردیم و پرسش های انتقادی مطرح کنیم.

اگر این باور روانکاوان درست باشد که مکانیزم های بلاگردان جزء لاینفک روان ما است که تا اندازه ای جلو خشونت های بزرگ را می گیرد، گرچه نه همیشه، پس چاره چیست؟ چاره در همدلی نهفته است. ما به مشکل می توانیم کسی را از اجتماع تبعید کنیم اگر وی را انسانی مانند خویش بدانیم و به او گوش بدهیم. همدلی پاد زهر مکانیزم بلاگردان است. ظرفیت همدلی در فطرت انسان است (نیورون های آئینه ای در مغز) ولی این ظرفیت باید تربیت شود.

به قول مولانای بلخ:

ای بسا هندو و تُرک هم زبان
ای بسا دو تُرک چون بیگانگان
پس زبان همدلی خود خوشتر است
همدلی از هم زبانی بهتر است

از طرفی قبول رنجش ها و خشم ها و نگاه انتقادی به تفکر و عمل خویش و شناسایی مکانیزم های بلاگردان سنتی ما را کمک می کند با گناهان دیگران با گذشت بیشتری بر خورد کنیم.

پایان